

شارکی - ترکیبی

نزار قبّانی

مجموعه آثار ۲

چہ کسی معلّم تاریخ
را گشت؟

ترجمہ می مهدی سرحدی

به نام خدا

چه کسی معلم تاریخ را کشت؟

نزار قبّانی

ترجمه‌ی مهدی سرحدی

نشر کلیدر

بهار ۱۳۸۶

Nizar Qabbani

قبنانی، نزار (۱۹۲۳ - ۱۹۹۸)

چه کسی معلم تاریخ را کشت؟ / نزار قبنانی، ترجمه‌ی مهدی سرحدی،

تهران، کلیدر، ۱۳۸۶ش. ۱۲۸ صفحه. ۱۷۵۰۰ ریال ISBN: 964-7650-43-4

کتاب حاضر ترجمه‌ای است از: «مَنْ قَتَلَ مُدْرَسَ التَّارِيخِ؟»

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا:

۱- شعر عربی قرن ۲۰م. ترجمه شده به فارسی ۲- شعر فارسی قرن ۱۴- الف. ترجمه شده از

عربی- سرحدی، مهدی، ۱۳۵۵- مترجم. ب. عنوان: چه کسی معلم تاریخ را کشت؟

۸۹۲/۷۱۶ ت ۳۸۶ ق

PJA ۴۸۸۸ ب۲ت۲

۱۳۸۶

۱۳۸۶

چه کسی معلم تاریخ را کشت؟ (مجموعه‌ی شعر)

نزار قبنانی

این کتاب ترجمه‌ای است از: «مَنْ قَتَلَ مُدْرَسَ التَّارِيخِ؟»

ترجمه‌ی مهدی سرحدی

www.MehdiSarhadi.com

ناشر: کلیدر

طرح جلد: لیلا جلیلیان

چاپ: شریعت

چاپ نخست: بهار ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۴-۴۳-۹۶۴-۷۶۵۰-۹۶۴-۷۶۵۰-۴۳-۴ ISBN: 964-7650-43-4

قیمت: ۱۷۵۰ تومان

مراکز پخش:

۱. گسترش فرهنگ و مطالعات تلفن: ۸۸۷۹۴۲۱۸ - ۰۲۱

۲. گزیده تلفن: ۶۶۴۰۰۹۸۷ - ۰۲۱ ۳. هاتف تلفن: ۶۶۹۶۲۹۵۹ - ۰۲۱

انتشارات کلیدر: تهران - خیابان انقلاب - خیابان ابوریحان - شماره‌ی ۴ - طبقه‌ی اول

تلفن: ۶۶۸۸۰۸۵ - ۶۶۹۷۴۰۶۶

همه‌ی حقوق برای مترجم محفوظ است.



فهرست

۴	مقدمه
۶	تراژدی قانا
۱۵	گریزندگان
۲۶	چه کسی معلم تاریخ را کشت؟
۳۷	یادداشت‌های یک سگ با فرهنگ!
۳۸	تفنگ می‌خواهم..
۴۲	ای قدس!
۴۶	موافقم با تروریسم!
۶۴	شعر، پُرسش می‌کند

مقدمه

نزار قبانی یک شاعر نیست، یک پدیده‌ی شعری است. چهار حرف نام کوتاه او، دنیای بزرگ شعر عربی معاصر را در خود گرد آورده است و اکنون که حدود یک دهه از وفات او می‌گذرد، ابیات و واژگان پرطنین سروده‌هایش، هنوز چون رودی خروشان در فرهنگ و زبان کشورهای عربی جاری است.

او در ۲۱ مارس ۱۹۲۳ م. (اول فروردین ۱۳۰۲ ش.) در دمشق به دنیا آمد، شهری که به تعبیر خود او، «جشنواره‌ی آب و یاس» و «...نه تصویری از بهشت، که خود بهشت» است، اما شهر محبوب او، زمانی که در ۱۹۵۴ م. (۱۳۳۳ ش.) نخستین شعر سیاسی و کوبنده‌اش با عنوان «نان و افیون و مهتاب» را منتشر کرد، وی را «با سنگ و گوجه فرنگی و تخم مرغ گندیده» مورد هجوم قرار داد و چندی بعد او را از خود راند، تا زندگی در تبعید را نیز تجربه کند.

نزار خیلی زود به این حقیقت ایمان آورد که «شعر» و «خیزش»، دو روی یک سکه‌اند و شعری که فریاد بر نیآورد و پایه‌های تخت ستم‌پیشگان را به لرزه نیفکند، شعر نیست. او واژگان خود را به گلوله بدل کرد تا با آن، از کرامت و عزت امت دفاع کند و شکوه از دست رفته را به آنان بازگرداند. نزار برای مردم زیست و در شعر و نثر خود، با دغدغه و اندوه آنان گریست و سروده‌هایش که از دل برآمده بود، با استقبالی کم‌نظیر مواجه شد. کمتر شاعری را می‌توان یافت که مانند او، بر فرهنگ و زبان عربی معاصر تأثیر گذارده در میان مردم چنین محبوبیتی کسب کرده باشد. خود او در این باره می‌گوید:

«من در همه جا ممنوعم؛

پس ... مرا در همه جا می‌خوانند...!»

برای...

علی

«که زیر خون باران آسمان

به نماز ایستاده بود..»

برگرفته از صفحه‌ی هشت کتاب

تراژدی قانا

چهره‌ی قانا، رنگ پریده است، همچو رخسار مسیح
و در ماه فروردین، هوای دریا
خون و اشک باران است..

بر پیکر ما... وارد «قانا» شدند
در سرزمین جنوب، پرچم «نازی»ها را برافراشتند
تا مکرر سازند.. فصل‌های آتش‌افروزی را
«هیتلر آنان را در اتاق گاز، سوزاند!»
و آنان آمدند تا ما را بسوزانند..
هیتلر، آنان را از شرق اروپا راند
و آنان، ما را از سرزمین خویش کوچاندند..
هیتلر فرصت نیافت تا یکسره نابودشان کند
و زمین را از شر آنان رها سازد
ولی آنها پس از آن آمدند... که ما را محو و نابود کنند!

مجزرة قانا

وجهُ قانا شاحبُ اللونِ كما وجهُ يسوعُ
وهواءُ البحرِ في نيسانَ -
أمطارُ دماءٍ - ودموعُ... .

دَخَلُوا قانا على أجسادنا
يرفعونَ العلمَ النازيُّ في أرضِ الجنوبِ
ويُعيدونَ فصولَ المحرقة.. .
(هتلرُ أحرَقَهُم في غُرْفِ الغازِ) !
وجاؤوا بعده كي يُحرقونا.. .
هتلرُ هَجَّرَهُم من شرقِ أوروبا.. .
وَهُم من أرضنا قد هَجَّرونا.
هتلرُ لَمْ يَجِدِ الوَقْتَ لِكَي يَمَحِّقَهُم
ويُريحَ الأرضَ منهم.. .
فأتوا من بعده.. كي يَمَحِّقونا! !.

همچون مگس‌های گرسنه، وارد قانا شدند
سرای مسیح را به آتش کشیدند
و زیر پا نهادند جامه‌ی حسین را
و سرزمین گرانقدر جنوب را..

بمباران کردند، گندم و زیتون و تنباکو
و نوای ببلان را..

بمباران کردند قدموس پهلوان را در کشتی‌اش،
بمباران کردند دریا را... و دسته‌های مرغان دریایی را
حتی بیمارستان‌ها و زنان شیرده
و دانش‌آموزان مدارس را..

بمباران کردند جادوی دختران جنوب را؛
و ترور کردند... بوستان چشمان عسلی را!

دخلوا قانا.. كأفواجِ ذئابِ جائعَةٍ
يُشعلونَ النارَ في بيتِ المسيحِ
وَيَدوسونَ على ثوبِ الحسينِ..
وعلى أرضِ الجنوبِ الغاليةِ..

قَصَفُوا الحِنطةَ- والزيتونَ- والتبغَ-
وأصواتَ البلابلِ..
قصفوا قدموسَ في مَرَكِبِهِ..
قصفوا البحرَ.. وأسرابَ النّوارسِ..
قصفوا حتّى المشافي.. والنساءَ المُرَضعاتِ..
وتلاميذَ المدارسِ.
قصفوا سحرَ الجنوبياتِ
واغتالوا بساتينَ العيونِ العسليةِ!..

دیدیم که اشک موج می‌زد، در دیدگان علی
و آوایش را شنیدیم، وقتی به نماز ایستاده بود
زیر خون‌باران آسمان

هر که تاریخ قانا را بنگارد
روی آن خواهد نوشت:
«کربلای دوم»!

... ورأينا الدمعَ في جفنِ علي
وسَمعنا صوتَه وهو يُصَلِّي
تحتَ أمطارِ سماءٍ دامية..

كلُّ مَنْ يكتُبُ عنُ تاريخِ (قانا)
سَيُسَمِّيها عليّ أوراقه:
(كربلاءُ الثانية) !..

«قانا» پرده‌ها را کنار زد،
و امریکا را دیدیم
که دلق کهنه‌ی خاخام یهودی را بر تن کرده
و فرماندهی قتلگاه را بر عهده دارد..
بی سبب، آتش می‌گشاید بر کودکانمان
و همسرانمان
و درختانمان
و اندیشه‌هایمان..
نکند قانون اساسی ینگه دنیا
به زبان عبری نوشته شده
تا عرب‌ها خوار و زبون شوند؟!!

آیا در امریکا، همه‌ی کاندیداها
برای رسیدن به رؤیای ریاست جمهوری
باید ما عرب‌ها را قتل عام کنند؟!!

كَشَفَتْ قانا السَّائِرِ..
 ورأينا أميركا
 تَرْتَدِي مِعْطَفَ حاخامِ يهودي عتيق..
 وتَقُودُ المَجْرَزَةَ..
 تُطَلِقُ النارَ على أطفالنا دونَ سبب..
 وعلى زوجاتنا دونَ سبب.
 وعلى أشجارنا دونَ سبب.
 وعلى أفكارنا دونَ سبب.
 فهل الدّستور في سيدة العالم..
 بالعبري مكتوبٌ..
 لإذلالِ العربِ؟!

هل على كلِّ رئيسٍ حاكمٍ في أمريكا
 إن أرادَ الفوزَ في حُلْمِ الرِّئاسة..
 قتلنا - نحنُ العربُ؟!

منتظر ماندیم تا یک عرب پیدا شود
و دشنه را از گردنمان بیرون کشد
منتظر ماندیم تا یک «هاشمی»
یک «قریشی»
یک «دو ن کیشوت»
یک خالد، یا طارق، یا عنتره پیدا شود..
«پرگویی» را سق زدیم و نوشیدیم،
و نمابری دریافت کردیم
که متن آن از تسلیت آکنده بود،
اما پس از پایان کشتار!

اسرائیل را از فریادهای ما، چه باک؟!
از چه چیز این «نمابر»های ما باید بترسد؟!
جنگ نمابرها، ساده‌ترین نوع نبرد است:
یک متن ثابت می‌نویسیم
برای همه‌ی شهدای درگذشته
و همه‌ی شهدای آینده!!

إنتظرنا عربياً واحداً..
 يسحبُ الخنجرَ من رقبتنا..
 إنتظرنا هاشمياً واحداً..
 إنتظرنا قریشياً واحداً..
 دونكشوتاً واحداً..
 إنتظرنا خالداً.. أو طارقاً.. أو عنتره..
 فأكلنا ثرثرة و شربنا ثرثرة..
 أرسلوا فاكسا إلينا.. استلمنا نصّه
 بعدَ تقديمِ التعازي
 و انتهاءِ المَجزرةِ !!

ما الذي تخشاه إسرائيلُ من صرّخاتنا؟
 ما الذي تخشاه من (فاكساتنا)؟!
 فجهادُ الفاكسِ من أبسطِ أنواعِ الجهاد..
 فهو نصٌّ واحدٌ نكتبه
 لجميعِ الشهداءِ الراحلين.
 وجميعِ الشهداءِ القادمين !!

چرا باید اسرائیل، از ابن مقفع،
از جریر و از فرزدق بهراسد؟
و یا از «خنساء»؟
هم او که شعرهایش را بر در گورستان قرائت می کند...!
اسرائیل را چه باک از آتش زدن لاستیک‌ها
و امضای بیانیه‌ها... و تخریب فروشگاه‌ها؟
او خوب می داند که ما هیچ گاه
سپهدار جنگ نبوده‌ایم
بلکه سردمدار یاوه‌گویی بوده‌ایم!

مَا الَّذِي تَخْشَاهُ إِسْرَائِيلُ مِنْ ابْنِ الْمُقَفَّعِ؟
وَجُرَيْرٍ... وَالْفِرْزَدِقِ؟
وَمِنَ الْخَنَسَاءِ
تُلْقِي شَعْرَهَا عِنْدَ بَابِ الْمَقْبَرَةِ..
مَا الَّذِي تَخْشَاهُ مِنْ حَرَقِ الْإِطَارَاتِ..
وَتَوْقِيعِ الْبَيَانَاتِ.. وَتَحْطِيمِ الْمَتَاجِرِ..
وَهِيَ تَدْرِي أَنَّنَا
لَمْ نَكُنْ يَوْمًا مُلُوكَ الْحَرْبِ..
بَلْ كُنَّا مُلُوكَ الثَّرَثَةِ..!

اسرائیل را چه باک از کوفتن بر طبل‌ها؟
و گریبان دریدن‌ها... و رخساره خونین کردن‌ها؟
اسرائیل را چه باک از شرح حال قوم عاد و ثمود؟!

ما در «بی‌هویتی ملی» به سر می‌بریم
از زمان کشورگشایی‌ها تاکنون
نامه‌ای نداشته‌ایم...

مَا الَّذِي تَخْشَاهُ مِنْ قَرْقَعَةِ الطَّبْلِ..
وَمَنْ شَقَّ الْمَلَاءَاتِ.. وَمَنْ لَطَمَ الْخُدُودَ؟
مَا الَّذِي تَخْشَاهُ مِنْ أَخْبَارِ عَادٍ وَتَمُودَ؟؟

نَحْنُ فِي غَيْبِوْبَةِ قَوْمِيَّةٍ
مَا اسْتَلَمْنَا مِنْذُ أَيَّامِ الْفَتْوحَاتِ
بَرِيدًا...

ما ملتی «خمیری» هستیم
هر چه اسرائیل بر قتل و ترورهایش بیفزاید،
ما، سست‌تر و سردتر می‌شویم:

گستره‌ی وطنمان تنگ‌تر می‌شود
و زبان ملی‌مان، ناخوشایندتر..
و اتحاد سبزمان، گسسته‌تر
و مرزهامان، هر زمان که عشقشان بکشد،
ناپدید می‌شوند!

نحنُ شعبٌ من عَجِينِ
كُلِّمَّا تَزْدَادُ إِسْرَائِيلُ إِرْهَابًا وَقِتْلَاءً..
نحنُ نَزْدَادُ ارْتِحَاءً.. وَبِرُودًا..!

وَطَنٌ يَزْدَادُ ضَيْقًا.
لِغَةِ قُطْرِيَّةٍ تَزْدَادُ قُبْحًا.
وَحَدَّةٌ خَضْرَاءُ تَزْدَادُ انْفِصَالًا.
وَحُدُودٌ... كُلِّمَّا شَاءَ الْهَوَى
تَمْحُو حُدُودًا!!

چرا اسرائیل سر از تن ما جدا نکند؟!
چرا در نابود کردن هشام و زیاد و رشید
درنگ کند؟!

حال آن که «بنی تغلب»، به زنهاشان
و «بنی مازن» به غِلمانشان سرگرم هستند..
و «بنی هاشم»، در برابرش لُنگ انداخته‌اند!

اسرائیل را چه باک از برخی عرب‌ها
وقتی که آنها، خود
«یهودی» شده‌اند؟!

كيفَ إسرائيلُ لا تَدبجنا ؟
كيفَ لا تُلغي
هشاما- وزياداً- والرشيديا ؟
و بنو تُغلب مشغولونَ في نِسوانِهِم..
و بنو مازن مشغولونَ في غِلْمانِهِم..
و بنو هاشم يرمون السراويلَ على أقدامِها..!

ما الذي تخشاهُ إسرائيلُ من بعضِ العرب
بعدَ ما صاروا يهودا؟! ...

□

گريزندگان

آخرين ديوارهاي شرم فرو ريخت،
شادمانی کردیم و رقصیدیم
و به هم تبریک گفتیم، به خاطر امضای پیمان صلح بزدلان!
دیگر چیزی ما را نمی ترساند
و چیزی شرمسارمان نمی کند..
رگ های غیرت در وجودمان خشکیده است.

المهرولون

سَقَطَتْ أَخْرَجُدرانِ الحِياءِ..
وَفَرَحنا.. وِرَقصنا..
وَتباركنا بِتوقِيعِ سلامِ الجُبناءِ
لَم يَعدُ يُرعبنا شَيءٌ..
وَلَا يُخجَلنا شَيءٌ..
فَقَد يَبسَتْ فينا عُرُوقُ الكُربِيا..

به دوران گریز پا نهاده‌ایم
و همچون گوسفندان در برابر مسلخ به صف ایستاده‌ایم
دویدیم و نفس نفس زنان
از یکدگر پیشی گرفتیم
برای بوسیدن چکمه‌ی قاتلان!

پنجاه سال آزرگار، کودکانمان را گرسنگی دادند
و در پایان روزه، پیش رومان افکندند
پیازی!

ودخَلْنَا في زَمَانِ الهِرْوَلَةِ..
ووقفنا بالطوابير- كأغنام... أمام المقصلة
وركضنا.. ولهثنا..
وتسابقنا
لتقبيلِ حذاءِ القَتَلَةِ..!

جَوَّعُوا أطفالنا خمسينَ عاماً.
ورَمَوْا في آخِرِ الصَّوْمِ إلينا..
بَصَلَةَ..!

برای پنجاهمین بار
غرناطه از دست عرب‌ها رفت
تاریخ، بیرون رفت از چنگ عرب‌ها
طنین سرودهای قهرمانانه،
فروریخت!
اشپیلیا سقوط کرد
انطاکیه نیز...
بدون جنگ و خونریزی
«حطین» و «عموریه» هم سقوط کرد
«مریم» به دست شبه‌نظامیان افتاد،
اما نه مردی هست تا آن سمبل آسمانی را رها سازد
و نه مردانگی برجای مانده..

سَقَطَتْ غَرْنَاطَةٌ
 لِلْمَرَّةِ الْخَمْسِينَ، مِنْ أَيْدِي الْعَرَبِ.
 سَقَطَ التَّارِيخُ مِنْ أَيْدِي الْعَرَبِ.

سَقَطَتْ
 كُلُّ مَوَاوِيلِ الْبُطُولَةِ
 سَقَطَتْ إِشْبِيلُهُ
 سَقَطَتْ أَنْطَاكِيَهُ..
 سَقَطَتْ حَطِينُ مِنْ غَيْرِ قِتَالٍ..
 سَقَطَتْ عَمُورِيَّةٌ..
 سَقَطَتْ مَرِيْمُ فِي أَيْدِي الْمِيلِيشِيَاتِ
 فَمَا مِنْ رَجُلٍ يَنْقُذُ الرَّمْزَ السَّمَاوِيَّ
 وَلَا تَمَّ رُجُولُهُ...

آخرین خطوط قرمز ما
به دست رومیان افتاد
دیگر از چه دفاع کنیم؟
در کاخمان دیگر کنیزی نیست
تا قهوه و شهوت مهیا کند!
پس از چه دفاع کنیم!؟

دیگر حتی یک «اندلس» در دست ما نمانده
از ما ربودند، دروازه‌ها و دیوارها و زنان و کودکان را
و زیتون و روغن را، و سنگ‌های خیابان‌ها را
و عیسی بن مریم را
که هنوز شیرخواره بود..
از ما ربودند خاطره‌ی لیمو و زردآلو و نعنای را
و چلچراغ‌های مساجد را

سَقَطَتْ آخِرُ مَحْظِيَّاتِنَا

فِي يَدِ الرُّومِ -

فَعَنْ مَاذَا نُدَافِعُ ؟

لَمْ يَعُدْ فِي قَصْرِنَا جَارِيَةٌ وَاحِدَةٌ

تَصْنَعُ الْقَهْوَةَ وَالْجِنْسَ ..

فَعَنْ مَاذَا نُدَافِعُ ؟ !

لَمْ يَعُدْ فِي يَدِنَا أُنْدَلَسٌ وَاحِدَةٌ نَمْلِكُهَا ..

سَرَقُوا الْآبْوَابَ - وَالْحَيْطَانَ - وَالزَّوْجَاتَ - وَالْأَوْلَادَ -

وَالزَّيْتُونَ - وَالزَّيْتَ - وَأَحْجَارَ الشُّوَارِعِ

سَرَقُوا عَيْسَى بْنَ مَرْيَمَ

وَهُوَ مَا زَالَ رَضِيْعًا ..

سَرَقُوا ذَاكِرَةَ اللَّيْمُونَ .. وَالْمُشْمُشَ .. وَالنَّعْنَاعَ مَنَا ..

وَقَنَادِيلَ الْجَوَامِعِ ..

به دست ما سپردند
قوطفی ساردینی به نام غزه
و استخوان خشکیده‌ای به نام اریحا را
و کاروان‌سرای بی‌سقف و ستونی
به نام فلسطین را،
ما را رها کردند؛
پیکری بی‌استخوان
و دستی بی‌انگشت...

تپه‌ای باقی نمانده تا بر آن اشک بریزیم
چگونه امتی می‌تواند بگرید
وقتی اشک‌هایش را از او ستانده‌اند؟

تَرَكَوا عُلْبَةَ سَرْدِينِ بِأَيْدِينَا
تُسَمَّى (غَزَّةً)..
عَظْمَةً يَابِسَةً تُدْعَى (أَرِيحًا)..
فُنْدُقاً يُدْعَى 'فِلَسْطِينَ'..
بِلا سَقْفٍ وَلا أَعْمَدَةَ..
تَرَكَونَا جَسْداً دُونَ عِظَامٍ
وَيْداً دُونَ أَصَابِعٍ...

لَمْ يَعْذِثْهُ أَطْلالٌ لِكِي نَبْكِ عَلَيْهَا.
كَيْفَ تَبْكِ أُمَّةً
أَخَذُوا مِنْهَا الْمَدَامِعَ؟؟

از آن معاشقه‌ی پنهانی در «اسلو»
عقیم برون آمدیم
ما را میهنی دادند، کوچکتر از دانه‌ی گندم
میهنی که بی‌آب، می‌بلعیمش
مثل قرص آسپرین!

اینک پس از پنجاه سال
بر سرزمین ویران می‌نشینیم
سرپناهی نداریم
چون هزاران سگ ولگرد!

پس از پنجاه سال،
جز سراب میهنی نیافتیم، تا در آن سکونت کنیم
صلحی که همچون دشنه در جان‌ها نشیند، صلح نیست،
تجاوز به عنف است!

بعدَ هذا الغزلِ السريِّ في أوْسَلُو
 خرجنا عاقرين..
 وهبونا وطناً أصغرَ من حبةِ قمحٍ..
 وطناً نبلعه من غير ماء
 كحبوبِ الأسبرين!..!

بعدَ خمسينَ سنةً..
 نجلسُ الآنَ - على الأرضِ الخرابِ..
 ما لنا مأوى
 كآلافِ الكلابِ!..!

بعدَ خمسينَ سنةً
 ما وجدنا وطناً نسكنه إلا السرابِ..
 ليس صلحاً - ذلك الصلحُ الذي أدخلَ كالخنجرِ فينا..
 إنّه فعلٌ إغتصابٌ!..!

گریز را چه سود؟
گریز را چه سود؟
وقتی که وجدان امت بیدار است
همچون فتیله‌ی بمب...؟!
تمام امضاها «اسلو»
به یک «ارزن» نمی‌ارزد!

بسی در خواب دیدیم
رؤیای صلح سبز
و هلال سپید
و دریای آبی را
اما ناگهان... خود را میان زباله‌دان دیدیم!

ما تُفيدُ الهرولة؟

ما تُفيدُ الهرولة؟

عندما يبقى 'ضميرُ الشعبِ حياً

كفتيلِ القنبلة..!

لن تساوي كل توقعات أوْسُلُو..

خَرْدَلَةٌ!..!

كم حلّمتنا

بسلامٍ أخضر..

وهلالٍ أبيض..

وببحرٍ أزرق

ووجدنا فجأةً أنفسنا.. في مَزبَلَةٌ!..!

کیست که پرسش کند از صلح «بُزدلان»،
به جای صلح «توانگران»؟
کیست که پرسش کند
از صلح فروش اقساطی
و اجاره‌ی اقساطی
و سوداگری‌ها... و تاجران و سرمایه‌گذاران؟
کیست که پرسش کند از صلح مردگان؟!

خیابان‌ها را به سکوت واداشته‌اند،
و همه‌ی پرسش‌ها و پرسش‌گران را
ترور کرده‌اند..

مَنْ تُرَى يَسْأَلُهُمْ... عن سلامِ الجُبْنَاءِ؟
لا سلامِ الأَقْوِيَاءِ القَادِرِينَ.
مَنْ تُرَى يَسْأَلُهُمْ
عن سلامِ البِيعِ بالتَقْسِيطِ..
والتَّاجِيرِ بالتَقْسِيطِ..
وَالصَّفَقَاتِ... وَالتَّجَارِ وَالمُسْتَثْمِرِينَ؟
مَنْ تُرَى يَسْأَلُهُمْ... عن سلامِ المِيتِينَ؟!

أَسْكَتُوا الشَّارِعَ..
وَاجْتَالُوا جَمِيعَ الأَسْئَلَةِ..
وَجَمِيعَ السَّائِلِينَ..

... ما هم بدون عشق، به همسری گرفتیم
زنی را که روزی کودکانمان را کشته
و جگرهامان را جویده بود،
و او را به ماه عسل بردیم
و سرمست، رقصیدیم
و همه‌ی اشعار عاشقانه‌ای را که از بر بودیم،
به گوشش خواندیم
و از بخت بد، فرزندان‌ی زادیم معلول و ناتوان،
به شکل قورباغه..!
و بر کنار پیاده‌روهای اندوه، آواره گشتیم
نه سرزمینی داریم که در آغوشش کشیم
و نه فرزندی..

... وتزوّجنا بلا حبّ من الأنثى التي
ذاتَ يومٍ أكلت أولادنا..
مضغتُ أكبادنا..
وأخذناها إلى شهرِ العسلِ..
وسكرنا.. ورقصنا..
واستعدنا
كلّ ما نحفظ من شعر الغزل..
ثمّ أنجبنا- لسوءِ الحظّ- أولاداً مُعاقينَ
لهم شكلُ الضفادعِ..
وتشرّدنا على أرصفةِ الحزنِ-
فلا من بلدٍ نخضنه..
أو من وُلد!!!

در جشن عروسی، نه از رقص عربی خبری بود،
نه غذای عربی
نه ترانه‌ی عربی
و نه شرم و حیای عربی..
هیچ یک از هموطنان، در جشن نبودند

نیمی از مهریه، به دلار تعیین شد
قیمت انگشتر الماس، دلار بود
و دستمزد عاقد، به دلار پرداخت شد؛
کیک عقد، هدیه‌ی امریکا بود
لباس عروس و گل‌ها و شمع
و موسیقی «مارینز»،
همه ساخت امریکا بود..!

لم يَكُنْ فِي العُرسِ رقصٌ عربيٌّ
أو طعامٌ عربيٌّ
أو غناءٌ عربيٌّ
أو حياءٌ عربيٌّ
فقد غاب عن الزّفةِ أولادُ البلدِ..

كان نصفُ المهرِ بالدولارِ..
كان الخاتمُ الماسيُّ بالدولارِ..
كانت أجرَةُ المأذونِ بالدولارِ..
والكعكةُ كانت هبةً من أمريكا..
وغطاءُ العرسِ - والأزهارُ - والشمعُ -
وموسيقى المارينزِ..
كلُّها قد صنعتُ في أمريكا!!

جشن عروسی پایان یافت
و فلسطین هم در آن حاضر نشد
اما تصویر خود را دید که از همه‌ی شبکه‌ها پخش می‌شد
و اشک خود را دید
که امواج اقیانوس را درمی‌نوردید
به سوی شیکاگو و نیوجرسی... و میامی..
و او چون مرغ بسمل، داد می‌زد:
این عروسی، عروسی من نیست!
این جامه، جامه‌ی من نیست.
این ننگ، ننگ من نیست!
هرگز.. امریکا
هرگز.. امریکا
هرگز.. امریکا!

وانتهى العرسُ..
ولم تحضر فلسطينُ الفرحةُ.
بل رأت صورتها مبثوثةً... عبر كلِّ الأقيّة..
ورأت دمعها تعبرُ أمواجَ المحيطِ..
نحو شيكاغو.. وجيرسي.. وميامي..
وهيَ مثلُ الطائرِ المذبوحِ تصرخُ:
ليسَ هذا العرسُ عرسي
ليسَ هذا الثوبُ ثوبي..
ليسَ هذا العارُ عاري..
أبدأ.. يا أمريكا..
أبدأ.. يا أمريكا..
أبدأ.. يا أمريكا..!

چه کسی معلم تاریخ را کشت؟

۱

شادمانی از کجا آید به سوی ما،
وقتی که رنگ مورد علاقه‌مان، سیاه است؟
وقتی که جان‌هامان، سیاه؛
اندیشه‌هامان، سیاه
و درونمان، سیاه است؟
در نزد ما، حتی سپیدی هم
مایل به سیاهی است!

من قتل مدرس التاريخ؟

١

من أين يأتينا الفرح؟

ولوننا المفضل السّواد

نفوسنا سواد

عقولنا سواد

داخلنا سواد

حتّى البياضُ عندنا

يميل للسّواد...

۲

شادمانی از کجا آید به سوی ما،
حال آن که همه ی وقایع زندگی مان
سریال استبداد است؛
میهن، استبدادزده است
هجرت، استبدادی ست
روزنامه های رسمی، استبدادی ست
پلیس مخفی، استبدادی ست
همسر، استبدادی است
و عشق ما به یک زن بسیار زیبا،
آن هم.. استبدادی است!

٢

من أين يأتينا الفرح ؟
وكلّ ما يحدثُ في حياتنا
مُسلّسُ استبداد
الوطنُ استبداد
والهجرةُ استبداد
والصحفُ الرسميةُ استبداد
والشرطةُ السريةُ استبداد
والزوجةُ استبداد
وعشقنا لامرأة جميلة جداً
هو استبداد !!

۳

شادمانی از کجا آید به سوی ما؟
حال آن که بر پیراهن تمام کودکانمان
خون‌های کربلا جاری است..

اندیشه، در سرزمین ما
از کفش هم پست‌تر است
و در دنیا، تمام اهدافمان
در شهوت و زن خلاصه می‌شود!

۴

شادمانی از کجا آید؟
از همان روزی که ما، در غرناطه
بر سر زنها با هم درگیر شدیم،
امت از هم پاشید..

حکومت از دست رفت،
و میهن از قفس پرید!

٣

من أين يأتينا الفرح ؟
 وكُلّ طفلٍ عندنا تجري على ثيابه
 دماءُ كربلاء ..
 والفكرُ في بلادنا
 أرخصُ من حذاء ...
 وغايةُ الدنيا لدينا
 الجنسُ ... والنساءُ !!

٤

من أين يأتينا الفرح ؟
 ونحنُ من يومٍ تخاصمنا
 على النسوان في غرناطة -
 تفككت أمتنا ..
 وهرهت دولتنا
 وطارت البلاد !!

۵

بلندترین درخت سرزمین من
درخت کینه‌هاست!

۶

در حیرتم که در سرزمین من،
هر گلی، در جشن عروسی‌اش
رخت عزا به تن دارد.

۷

ما امت جاویدان نداریم
حکومت واحد نداریم،
بلکه تنها و جدا از هم‌ایم...

٥

الشجرُ الأطولُ في بلادي
شجرُ الأحقاد!..

٦

يُدْهِشُنِي
بأنَّ كلَّ وَرْدَةٍ في وطني
تَلْبَسُ في زفافِها
مِلابِسَ الحِدادِ..

٧

ليسَ لدينا أمةٌ خالدةٌ
أودولةٌ واحدةٌ
وإنّما أفراد...

۸

آیا اینها که می خوانیم، «روزنامه» اند،
یا تابوت مردگان
و فراخوان ماتم و عزا!؟

۹

نوشته های ما از دیگران اقتباس شده
و صدایمان
از حنجره ی نیاکان برون می آید

۱۰

بیزارم از «هزار و یک شب»...
و خوش ندارم همچو شیفتگان
در بر شهرزاد بیارامم.

٨

هل هذه جرائدٌ نقرأها ؟

أم أنها جنازة

ودعوةٌ للحُزنِ والحِدادِ ؟

٩

نُصوصنا منقولةٌ

أصواتنا ..

تخرجُ من حناجرِ الأجداد ..

١٠

أكرهُ (ألفَ ليلة) ..

وأكرهُ النومَ كمجذوبٍ

على ذراعِ شهرزادٍ ...

۱۱

شادمانی از کجا آید؟
حال آن که کودکانمان
در عمرشان، رنگین کمان ندیده‌اند!

۱۲

شادمانی از کجا آید؟
ما از همان روزی که بیرون آمدیم از فلسطین
و از حافظه‌ی لیمو و هلو؛
به خاکستر مبدل شدیم

١١

من أين يأتينا الفرخُ ؟
أطفالنا ما شاهدوا في عُمرهم
قوسَ قُزحٍ..!

١٢

من أين يأتينا الفرخ ؟
ونحن من يومٍ خرجنا من فلسطينِ
ومن ذاكرةِ اللّيمونِ - والخوخِ -
تحوّلنا إلى رَمادٍ...

۱۳

و از روزی که دریای بیروت را ترک گفتیم؛
پستان مادرانمان...
گل‌های خاطراتمان،
و خانه‌ی آزادی‌هایمان را ترک کردیم
و گواهی ولادتمان را نیز
برجا نهادیم.

۱۴

ما یکدگر را خوردیم!
اینک آیا ماهی‌ها و ملخ‌ها
عذر ما را می‌پذیرند!؟

١٣

وَنَحْنُ مِنْ يَوْمِ تَرَكْنَا بِحَرْبِ بَيْرُوتَ -

تَرَكَنا خَلْفَنا

أَثْداءَ أُمَّهاتِنا

وَوَرَدَ ذَكَرِياتِنا

وَبَيْتَ حُرِّياتِنا

كَمَا تَرَكَنا خَلْفَنا -

شَهادَةَ المِيلادِ ...

١٤

لَقَدْ أَكَلْنا بَعْضَنا بَعْضاً - فَهَلْ

تَعذَرُنا الأَسْماكُ وَالْجَرادُ ؟ ...

۱۵

در سرزمین ما، حتی جامگان خداوند
به حراج گذاشته می‌شود!!

۱۶

شادمانی از کجا آید به سوی ما؟
حال آن که نزد ما، هر پرنده‌ای به هوا برخاست،
سر بریده شد
و هر پیام‌آوری آمد، نیز!!
و هر مصلح و نوآوری
یا نویسنده و شاعری به سوی ما آمد،
بر بالش شعر... سر از پیکرش جدا شد!

١٥

حتى ثيابُ الله في بلادنا
تُبَاعُ بِالْمَزَادِ !! ...

١٦

من أين يأتينا الفرح ؟
ما طارَ طيرٌ عندنا إلا انذبح ..
ولا نبيٌّ جاءنا
إلا بأيدينا انذبح ..
ولا أتانا مُصلِحٌ .. أو مُبدِعٌ ..
أو كاتبٌ .. أو شاعرٌ ..
إلا على وِسَادَةِ الشعر .. انذبح !!

۱۷

در سرزمین من، جا به جا شدن هوا

حرام است!

قرار گرفتن سرمه بر چشم زنان

حرام است

جا به جایی شعر، حرام است

صرف کردن افعال و نام‌ها

حرام است، حرام!

١٧

مُحَرَّمٌ فِي وَطَنِي

تَنْقَلُ الْهَوَاءُ ..

مُحَرَّمٌ تَنْقَلُ الْكُحْلَةُ

فِي أَعْيُنِ النِّسَاءِ ..

مُحَرَّمٌ تَنْقَلُ الْقَصِيدَةُ ..

مُحَرَّمٌ .. مُحَرَّمٌ ..

تَنْقَلُ الْأَفْعَالُ .. وَالْأَسْمَاءُ !

۱۸

در جهان سوم، حاکمان
از جیک جیک گنجشکان
و از انتشار رایحه‌ی گل‌ها
و بق بق کبوتران می‌هراسند
و دریا را - اگر پُر حرفی کند -
به زندان می‌افکنند!
برای حاکمان جهان سوم، دشوار است
که با اندیشه، آستی کنند
و قلم را، تأیید...!
آیا گرگ می‌تواند با گوسفندان از در آستی درآید؟

۱۹

در روزگاران گذشته، ما
در شعر و بیان و بدیع و سخنوری، پیشتاز بودیم
و اینک، شغلیمان
«از هم دریدن نوشته‌ها» ست!

١٨

يَرْتَعِبُ الْحَكَامُ

في العالمِ الثالثِ - من صوتِ العصافيرِ

ومن ضَوْعِ الأَزهيرِ

ومن زَقزقةِ الحمامِ ..

ويُدخلونَ البحرَ للسجنِ

إذا أسرفَ في الكلامِ!

صعبٌ على الحَكّامِ في عالمنا الثالثِ

أن يُصالحوا الفكرَ ..

وأن يُصادقوا الأَقلامَ ..

هل يستطيعُ الذئبُ أن يُصادقَ الأَغنمَ ؟؟

١٩

في سالفِ الزمانِ .. كُنّا

أمراءَ الشعرِ - والبيانِ - والبديعِ - والخطابَةِ

وأصبحتْ مهنتُنّا الآنَ ..

بأنْ نقتَرسَ الكتابَةَ !!

۲۰

در گذشته، نخستین کاخ علم و فرهنگ را
مأمون بنا نهاد
و پس از او، حاکمانی آمدند
که در حرفه‌ی «کشتار»
و مهندسیِ «ساخت زندان»
تخصص دارند!

۲۱

در روزگار کودکی
هزاران قصه خوانده بودم
از افتخار و نوع دوستی و عزت
و سربلندی و هم‌یاری... و سخاوت و شجاعت؛
سپس، وقتی پا به سن گذاشتم
دریافتم که نیمی از آنچه در درس تاریخ خوانده‌ام
شایعه‌ای بیش نبوده ست!

٢٠

أولُ قصرٍ من قُصورِ العلمِ والثَّقافةِ
 أسَّسهُ الخليفةُ المأمونُ
 وجاءَ حُكَّامُ إلى بلادنا - من بعده
 تَخَصَّصُوا في مهنةِ القتلِ ..
 وفي هندسةِ السُّجونِ ! !

٢١

في زمنِ الطفولةِ
 قرأتُ آلافَ الأَقاصيصِ
 عنِ النخوةِ .. والنجدةِ .. والعزةِ
 والإباءِ .. والفداءِ .. والسَّخاءِ .. والشجاعةِ
 ثم اكتشفتُ عندما دخلتُ في الكهولةِ
 بأنَّ نصفَ ما قرأتهُ في حصَّةِ التاريخِ -
 ما كان سوى إشاعةِ ...

□

یادداشت‌های یک سگ با فرهنگ!

ارباب من!

از تو، یاقوت و حریر و زر نمی‌خواهم

نمی‌خواهم که بر من جامه‌های اطلس و دیبا پوشانی

تنها خواسته‌ی من آن است

که بشنوی سخنم را

زیرا که من در شعر خود، می‌آورم بر تو

تمام فریاد عرب‌ها را

تمام نفرین عرب‌ها را..!

سَرورم!

اگر شعر و غزل را خوش نداری،

به جلادت بگو

بگذارد آزادانه پارس کنم!

من يوميات كلبٍ مثقفٍ..!

مولاي!

لا أريدُ منكَ يا قوتاً.... ولا ذهبُ

ولا أريدُ منكَ أن تُلبسني الديباجَ والقصبُ

كلُّ الذي أرجوهُ

أن تسمعني

لأنني أنقلُ في قصائدي إليك

جميعَ أصواتِ العربِ

جميعَ لعناتِ العربِ..!

إن كنتَ - يا مولاي،

لا تُحبُّ الشعرَ والصداحُ

فقل لسيّافك أن يَمْنَحني

حريةَ النباحِ....

□

تفنگ می‌خواهم!

تفنگ می‌خواهم!
انگشتر مادرم را فروختم
برای یک تفنگ
و دفترها و کیفم را گرو دادم
برای یک تفنگ
زبانی که با آن درس خواندیم..
کتاب‌هایی که مطالعه کردیم
و اشعاری که از بر کردیم،
در برابر یک تفنگ
پشیزی نمی‌ارزد!

أريدُ بُندقيهُ

أريدُ بُندقيهُ
خاتَمُ أُمِّي بَعْتُهُ
مِنَ أَجْلِ بُندقيهِ
دَفاتِري - مَحفظِتي رَهنتُها
مِنَ أَجْلِ بُندقيهِ ..
اللِغَةُ التي بِها دَرَسنا
الِكُتُبُ التي بِها قَرَأنا ..
قِصائِدُ الشِّعْرِ التي حَفَظنا
ليستُ تُساوي دَرهماً
أمامَ بُندقيهِ ..!

اکنون من هم تفنگی دارم
با خود، به فلسطین ببرید
تا بلندی‌های غمگین، همچون چهره‌ی [مریم] مجدلیه
تا گنبدهای سبز.. و سنگ‌های قهوه‌ای
بیست سال است که من
سرزمین و هویتم را می‌جویم
خانه‌ام را در آنجا می‌جویم
و میهنم را که به سیم خاردار، محصور است...
می‌جویم کودکی‌ام را
و دوستان هم‌محلی‌ام
و کتاب‌ها و تصاویرم
و کنج گرم خانه‌ام... و گلدان را

أصبحَ عندي الآنَ بندقية
على فلسطينَ خُذوني معكم
إلى ربي 'حزينةٌ كوجهِ مجدليةٍ
إلى القبابِ الخُضرِ.. والحجارةِ البُنّيةِ
عشرونَ عاماً و أنا
أبحثُ عن أرضٍ وعن هُويّةٍ
أبحثُ عن بيتي الذي هناك
عن وطني المحاطِ بالأسلاكِ
أبحثُ عن طفولتي
وعن رفاقِ حارتي
عن كتبي .. عن صوري ..
عن كل ركنِ دافئٍ .. وكل مزهرية ..

اکنون من نیز تفنگی دارم
با خود تا فلسطینم بَرید، ای مردان!
می خواهم زنده مانم
یا همچو مردان بمیرم
می خواهم در آن خاک
زیتونی بکارم، یا دشت پرتقالی..
یا گلِ خوش رایحه‌ای
هر کس که از احوال من پرسید، بگوید:
سرگذشتم، تفنگ شد!

اکنون من نیز تفنگی دارم
نام من در بین خیزشگران ثبت شد
بستم شد خار و هم غبار
با مرگ، هم قطارا
تقدیر مرا باز نمی‌گرداند
من آنم که... دگرگون می‌کنم تقدیر را

أصبحَ عندي الآنَ بُندُقية
إلى فلسطينَ خُذوني معكم يا أيها الرجال ..
أريدُ أن أعيشَ
أو أموتَ كالرجال
أريد .. أن أنبتَ في ترابها
زيتونةً - أو حقلَ برتقال ..
أوزهرةً شديدة
قولوا .. لمن يسأل عن قضيتي
بارودتي .. صارت هي القضية ..

أصبحَ عندي الآنَ بُندُقية ..
أصبحتُ في قائمةِ الثوارِ
أفترشُ الأشواكَ والغبارَ
وألبسُ المنية ..
مشيئةُ الأقدار لا تردني
أنا الذي أُغَيِّرُ الأقدارَ

ای انقلابیون!
در قدس و الخلیل...
در بیسان و در اغوار
در بیت لحم، و در هر کجا هستید ای آزادگان،
به پیش!
به پیش..
که داستان صلح، خیمه شب بازی است!
و عدالت، خیمه شب بازی است!
به سوی فلسطین، یک راه بیش نیست
که آن هم... می‌گذرد از دهانه‌ی تفنگ!

يا أيها الثُّوارُ
في القدس - في الخليل -
في بيسان - في الأغوار..
في بيت لحم - حيثُ كنتم أيها الأحرارُ
تَقدموا..
تَقدموا..
فَقِصَّةُ السَّلامِ مَسْرُحِيَّةٌ..
وَالعَدْلُ مَسْرُحِيَّةٌ..
إلى فلسطينَ طريقٌ واحدٌ
يَمُرُّ مِنْ فَوْهَةِ بُنْدُقيهِ

ای قدس!

چندان گریستم که اشک‌هایم خشکید
چندان نیایش کردم که شمع‌ها خاموش شد
چندان به رکوع رفتم که بیش طاقتم نمانده است،
در تو، از محمد پرسیدم..

و از مسیح

ای قدس، ای شهری که رایحه‌ی پیامبران می‌پراکند
ای کوتاه‌ترین راه میان زمین و آسمان..

القدس

بكِيتُ.. حَتَّى انْتَهَتْ الدُّمُوعُ
صَلِيَتْ.. حَتَّى ذَابَتْ الشَّمُوعُ
رَكَعْتُ.. حَتَّى مَلَّنِي الرُّكُوعُ
سَأَلْتُ عَنْ مُحَمَّدٍ - فَيْكَ
وَعَنْ يَسُوعَ
يَا قُدْسُ - يَا مَدِينَةَ تَفُوحِ أَنْبِيَاءِ
يَا أَقْصَرَ الدُّرُوبِ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ

ای قدس.. ای مناره‌ی آیین‌ها!
ای کودک زیبای انگشت‌سوخته!
چشمانت اندوهبار است، ای شهر زهرای بتول..
ای سایه‌سار سبز، که بر آن گذر کرده حضرت رسول..
سنگ‌های خیابان، اندوهگین‌اند.
گلدسته‌های مساجد نیز...
ای قدس.. ای شهر سیه‌پوش!
کیست که ناقوس‌ها را به صدا در آورد، در کلیسای «قیامت»
هر صبح یکشنبه
کیست که برای کودکان اسباب بازی آورد؟
در شب میلاد

يا قدسُ- يا منارةَ الشرائعُ
يا طفلةً جميلةً محروقةَ الأصابعُ
حزينةٌ عيناك- يا مدينةَ البتولُ
يا واحةً ظليلةً مرّ بها الرسولُ
حزينةٌ حجارةُ الشوارعُ
حزينةٌ ماذنُ الجوامعُ
يا قدس- يا جميلةً تلتفُّ بالسّوادُ
من يقرعُ الأجراسَ في كنيسةِ القيامة؟
صبيحةَ الآحاد..
من يحملُ الألعابَ للأولاد؟
في ليلةِ الميلاد..

ای قدس.. ای شهر اندوه!
ای اشکِ درشتِ گردنده در پلک‌ها!
کیست که دشمنان را باز دارد
از تو، ای مروارید آیین‌ها؟
کیست که خون‌ها را فرو شوید از سنگِ دیوارهایت؟
کیست که نجات دهد انجیل را
کیست که رها سازد قرآن را،
و مسیح را، از مسیح‌گشان؟
آدمی را چه کسی نجات خواهد داد؟

يا قدسُ - يا مدينةَ الأحران
يا دمةً كبيرةً تجولُ في الأجران
من يوقفُ العدوان؟
عليك - يا لؤلؤةَ الأديان
من يغسلُ الدماءَ عن حجارةِ الجدران؟
من ينقذُ الإنجيل؟
من ينقذُ القرآن؟
من ينقذُ المسيحَ ممن قتلوا المسيح؟
من ينقذُ الإنسان؟

ای قدس.. ای شهر من
ای قدس... ای محبوب من
فردا.. فردا، درخت لیمو شکوفه خواهد داد
و خوشه‌های سبز و زیتون‌ها، شادمان خواهند شد
و دیدگان، لبخند خواهد زد
و کبوتران مهاجران، باز خواهند گشت
به بام‌های پاک
کودکان باز می‌آیند و بازی از سر می‌گیرند
پدران و پسران، دیدار می‌کنند..
بر بلندی‌های سرسبز
ای سرزمین من..
ای سرزمین صلح و زیتون!

يا قدسُ.. يا مدينتي
يا قدسُ.. يا حبيبتني
غداً.. غداً.. سيزهر الليمون
وتفرحُ السنابلُ الخضراءُ والزيتون
وتضحكُ العيونُ..
وترجعُ الحمائمُ المهاجرة
إلى السقوف الطاهره
ويرجعُ الأطفالُ يلعبون
ويلتقي الآباءُ والبنون
على رباك الزاهرة
يا بلدي
يا بلدَ السلامِ والزيتون

موافقم با تروریسم!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر دفاع کنیم از گل... و از زن،
و از قصیده‌ی بی‌گناه
و آبی آسمان
از وطنی که در گوشه و کنار آن
نمانده آب و هوایی
یا خیمه و شتری
یا قهوه‌ی سیاهی...

أنا مع الإرهاب!

مُتَّهَمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
إِنْ نَحْنُ دَافِعْنَا عَنِ الْوَرْدَةِ... وَالْمَرْأَةِ
وَالْقَصِيدَةِ الْعَصْمَاءِ...
وَزُرْقَةَ السَّمَاءِ...
عَنْ وَطَنِ لَمْ يَبْقَ فِي أَرْجَائِهِ...
مَاءٌ... وَلَا هَوَاءٌ...
لَمْ تَبْقَ فِيهِ خِيْمَةٌ... أَوْ نَاقَةٌ...
أَوْ قَهْوَةٌ سُودَاءَ...

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر با جرأت تمام، دفاع کنیم
از گیسوان بلقیس... و از لبان میسون
و از هند و رغد
و لبنی^۱ و رباب
و از باران سرمه، که همچون الهام
از مژه‌ها فرو می‌بارد!!

در نزد من هرگز نمی‌یابید
اشعار محرمانه‌ای، زبان محرمانه‌ای
و یا کتاب‌های محرمانه‌ای
که میان درها زندانی‌شان کنم!
حتی یک قصیده ندارم
که در خیابان، با حجاب راه رود...

مُتَّهَمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
 إِنْ نَحْنُ دَافِعْنَا بِكُلِّ جُرْأَةٍ
 عَنِ شَعْرِ بَلْقَيْسٍ.. وَعَنِ شِفَاهِ مَيْسُونَ...
 وَعَنِ هِنْدٍ... وَعَنِ رَغْدٍ...
 وَعَنِ لَبْنِي... وَعَنِ رَبَابٍ...
 عَنِ مَطَرِ الْكُحْلِ الَّذِي
 يَنْزِلُ كَالْوَحْيِ مِنَ الْأَهْدَابِ!!

لَنْ تَجِدُوا فِي حَوْزَتِي
 قَصِيدَةً سَرِيَّةً... أَوْ لُغَةً سَرِيَّةً...
 أَوْ كُتْبًا سَرِيَّةً
 أَسْجُنُهَا فِي دَاخِلِ الْأَبْوَابِ!
 وَلَيْسَ عِنْدِي أَبَدًا قَصِيدَةٌ وَاحِدَةٌ..
 تَسِيرُ فِي الشَّارِعِ.. وَهِيَ تَرْتَدِي الْحِجَابَ

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر بنویسیم از باقیمانده‌های وطنی
ناتوان، گسسته، فروریخته
که اندامش پوسیده و پراکنده گشته
از وطنی که نشانی خود را می‌جوید،
و از امتی که نامی ندارد!
وطنی که از اشعار والای قدیمش، چیزی نمانده
جز قصیده‌های خنساء

از وطنی که در افق‌هایش
آزادی سرخ، یا آبی و یا زردی نمانده...

مُتَّهَمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
إِذَا كَتَبْنَا عَنْ بَقَايَا وَطَنِ
مُخَلَّعٍ - مُفَكِّكٍ - مُهْتَرِيٍّ
أَشْلَاؤُهُ تَنَاثَرَتْ أَشْلَاءً...
عَنْ وَطَنِ يَبْحَثُ عَنْ عِنْوَانِهِ...
وَأُمَّةٍ لَيْسَ لَهَا أَسْمَاءُ !
عَنْ وَطَنِ .. لَمْ يَبْقَ مِنْ أَشْعَارِهِ الْعَظِيمَةِ الْأُولَى
سِوَى قِصَائِدِ الْخِنْسَاءِ

عَنْ وَطَنِ لَمْ يَبْقَ فِي آفَاقِهِ
حَرِيَّةٌ حَمْرَاءُ.. أَوْ زُرْقَاءُ.. أَوْ صَفْرَاءُ...

از وطنی که ما را از خرید روزنامه
و شنیدن اخبار، باز می‌دارد...

از وطنی که تمام گنجشکانش
برای همیشه از خواندن منع شده‌اند..

از وطنی که نویسندگان
از شدت هراس، عادت کرده‌اند
بر هوا بنویسند!!

عن وطنٍ .. يَمْنَعُنَا أَنْ نَشْتَرِي جَرِيدَةً
أَوْ نَسْمَعَ الْأَنْبَاءَ

عن وطنٍ كُلِّ الْعَصَافِيرِ بِهِ
مَمْنُوعَةٌ دُومًا مِنَ الْغِنَاءِ

عن وطنٍ ...

كُتِّبَ تَعَوَّدُوا أَنْ يَكْتُبُوا مِنْ شِدَّةِ الرَّعْبِ ..

على الهواء !!

از وطنی که حال و روز آن،
با وضع شعرِ سرزمین من فرقی ندارد..
آن هم کلامی رهاشده، بی محتوا و وارداتی است
با چهره و زبان غیرعربی...
نه آغازی دارد
و نه پایانی
نه با مردم ارتباطی دارد و نه با زمین
و نه با معضلات بشر!

عن وطن ..
يشبهُ حالَ الشعرِ في بلادنا
فهو كلامٌ سائبٌ... مُرتجِلٌ... مُستوردٌ
وأعجميُّ الوجهِ واللِّسانِ ...
فما له بدايةٌ
ولا له نهاية
ولا له علاقةٌ بالناسِ ... أو بالأرضِ
أو بمأزقِ الإنسانِ!

از وطنی که می‌رود سوی مذاکرات صلح
تهی از کرامت
و پابره‌نه!

از وطنی که مردانش، از ترس
خود را خیس کرده‌اند!
وجز زنان کسی نمانده!

کسی نمانده تا «نه» بگوید
در برابر آنان که کوتاه آمدند
از خانه‌مان... و نان‌مان... و روغن‌مان
و تاریخ تابان‌مان را
دکان کرده‌اند

عن وطنٍ يمشي إلى مفاوضات السلم ..
دونما كرامة
ودونما حذاءً !!!

عن وطن ...
رجالها بالوا على أنفسهم خوفا ...
ولم يبقَ سوى النساء !!

لم يبقَ من يقول (لا) ...
في وجه من تنازلوا
عن بيتنا .. وخبزنا .. وزيتنا ...
وحولوا تاريخنا الزاهي
إلى دكان !!! ...

در نزد ما شعری نمانده
که عفت خود را از دست نداده باشد
در بستر سلطان!

ما به خوارشدن عادت کرده‌ایم
و از انسان چه می‌ماند
آن گاه که به خواری عادت کند؟!!

در دفترهای تاریخ
اسامة بن منقذ را می‌جویم
و عقبه بن نافع را
و عمر و حمزه را
و خالد را که می‌خیزد به سوی شام...

آیا به کوری ملی دچار شده‌ایم؟
یا از کوز رنگی رنج می‌بریم؟!!

لم يبقَ في حياتنا قصيدةٌ ...
 ما فقدتُ عفافها ...
 في مضجَعِ السُّلطانِ !!

لقد تَعَوَّدنا على 'هواننا' ...
 ماذا من الإنسانِ يَبقى'
 حينَ يَعْتادُ على 'الهوان'؟

ابحثُ في دفاتر التاريخ ...
 عن أسامة بن منقذ
 وعُقبة بن نافع
 عن عمر ... عن حمزة ...
 عن خالدٍ يزحفُ نحو الشام

هل العمى القومي ... قد أصابنا؟
 أم نحنُ نَشكو من عمى الألوان؟!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر نخواهیم بمیریم
زیر بلدوزرهای اسرائیلی
که خاک ما را زیر و رو می کند،
تاریخ ما را زیر و رو می کند،
انجیل ما را زیر و رو می کند،
قرآن ما را زیر و رو می کند،
خاک پیمبران ما را زیر و رو می کند

اگر گناه ما این است،
چه زیباست «تروریسم»!

مُتَّهَمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
إِذَا رَفَضْنَا مَوْتَنَا
بِجَرَافَاتِ إِسْرَائِيلِ
تَنْكُشُ فِي تَرَابِنَا...
تَنْكُشُ فِي تَارِيخِنَا...
تَنْكُشُ فِي إِنجِيلِنَا...
تَنْكُشُ فِي قِرْآنِنَا!...
تَنْكُشُ فِي تَرَابِ أَنْبِيَائِنَا...

إِنْ كَانَ هَذَا ذَنْبُنَا
مَا أَجْمَلَ الْإِرْهَابُ!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر نخواهیم نابود شویم
به دست مغولان... و یهودی‌ها و بربرها
اگر سنگی بیندازیم
به شیشه‌ی «شورای امنیت»
که قیصر بزرگ بر آن احاطه یافته ست..!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر مذاکره با گرگ را نپذیریم
و دست یاری ندهیم به ... امریکا
علیه فرهنگ بشر
به آن بی‌فرهنگ!...
علیه تمدن‌های امروزی
به آن بی‌تمدن!

مُتَّهَمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
 ...إِذَا رَفَضْنَا مَحُونًا
 عَلَى يَدِ الْمَغُولِ .. وَالْيَهُودِ .. وَالْبَرَابِرَةَ ...
 إِذَا رَمَيْنَا حَجْرًا ...
 عَلَى زُجَاجِ مَجْلِسِ الْأَمْنِ
 الَّذِي اسْتَوْلَى عَلَيْهِ قِصْرُ الْقِيَاصَةِ...!

متهمون نحن بالإرهاب
 اذا رفضنا أن نفاوض الذئب
 .. وأن نمد كفنا لـ.. أميركا ...
 ضد ثقافات البشر
 وهي بلا ثقافة!
 ضد حضارات الحضرة
 وهي بلا حضارة!

امریکا... ساختمان عظیمی است
که دیواری ندارد!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر مخالفت کنیم با زمانه‌ای که در آن
امریکای مغرور ثروتمندِ قدرتمند
مترجم رسمی زبان عبری شده است!

أميركا.. بناية عملاقة
ليس لها حيطان...!

متهمون نحن بالإرهاب
إذا رفضنا زمناً صارت به أميركا
المغرورة ... الغنية ... القوية
مترجماً مُحَلِّفاً للغة العبرية!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر گلی بیندازیم بر روی قدس و الخلیل
یا به غزه و ناصره

اگر آب و نان ببریم
به حلقه‌ی محاصره!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر صدایمان را بلند کنیم
علیه کمونیست‌هایی که رهبران ما شده اند
و علیه آنان که صندلی شان تغییر کرد
و به جای «وحدت‌گرایی»، «دلایل» شده‌اند..

مُتَّهَمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
إِذَا رَمَيْنَا وَرْدَةً لِلْقُدْسِ لِلخَلِيلِ
أَوْ لَغَزَّةٍ .. وَالنَّاصِرَةَ..

إِذَا حَمَلْنَا الْخُبْزَ وَالْمَاءَ ..
إِلَى طُرُودَةِ الْمَحَاصِرَةِ..!

مُتَّهَمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
إِذَا رَفَعْنَا صَوْتَنَا..
ضِدَّ الشُّعُوبِيِّينَ مِنْ قَادَتِنَا
وَكُلِّ مَنْ تَغَيَّرَتْ سُرُوجُهُمْ
وَانْتَقَلُوا مِنْ وَحْدَوِيَّينَ إِلَى سَمَاسِرِهِ

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر مرتکب حرفه‌ی فرهنگ شویم،
اگر کتاب‌های فقهی و سیاسی بخوانیم،
اگر خدای بزرگ خود را یاد کنیم،
اگر سوره‌ی «فتح» را تلاوت کنیم،
و اگر به خطبه‌ی جمعه گوش سپاریم؛
حامی تروریسم هستیم!

مُتَّهِمُونَ نَحْنُ بِالْإِرْهَابِ...
إِذَا اقْتَرَفْنَا مَهْنَةَ الثَّقَافَةِ
إِذَا قَرَأْنَا كُتُبًا فِي الْفِقْهِ وَالسِّيَاسَةِ
إِذَا ذَكَرْنَا رَبَّنَا تَعَالَى
إِذَا تَلَوْنَا (سُورَةَ الْفَتْحِ)
وَأَصْغَيْنَا إِلَى خُطَابَةِ الْجُمُعَةِ...
فَنَحْنُ ضَالِعُونَ فِي الْإِرْهَابِ!

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر دفاع کنیم از زمین

و از کرامت خاک...

اگر سر به شورش برداریم

در برابر تجاوز به مردم

و تجاوز به خویش...

اگر به حمایت برخیزیم از آخرین نخل بیابان

و آخرین ستارگان آسمان

و آخرین حروف ناممان

و آخرین شیر پستان مادرانمان...

اگر گناه ما این است،

چه زیباست تروریسم!

متهمونٌ نحنُ بالإرهابِ
إنْ نحنُ دافعنا عن الأرضِ
وعن كرامة الترابِ..
إذا تَمَرَّدنا
على اغتصابِ الشعبِ ..
واغتصابنا..
إذا حَمِينا آخرَ النخيلِ في صحرائنا ...
وآخرَ النجومِ في سماءنا ...
وآخرَ الحروفِ في أسمائنا ...
وآخرَ الحليبِ في أثداءِ أمهاتنا ..
إنْ كانَ هذا ذنبنا...
ما أروعَ الإرهابِ!

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند نجاتم دهد
از مهاجرینی که از روسیه
و رومانی و مجارستان و لهستان آمده‌اند
و در فلسطین، پا به دوش ما نهاده‌اند
تا به سرقت ببرند مناره‌های قدس را
و دروازه‌ی مسجد الاقصی
و کتیبه‌ها و گنبدها را

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند رها سازد مسیح را
و مریم مقدس... و شهر مقدس را
از سفیران مرگ و ویرانی

أنا مع الإرهاب...
 إن كان يستطيع أن يُنقذني
 من المهاجرين من روسيا..
 ورومانيا.. وهنغاريا.. وبولونيا
 وخطّوا في فلسطين على أكتافنا...
 ليسرقوا ما أذن القدس...
 وباب المسجد الأقصى...
 ويسرقوا النقوش.. والقباب...

أنا مع الإرهاب...
 إن كان يستطيع أن يُحرّر المسيح
 ومريم العذراء.. والمدينة المقدسة..
 من سفراء الموت والخراب...

تا دیروز،

مردم ما در خیابان‌های سرزمینمان

مثل اسب شیهه می‌کشیدند

و میدان‌ها، همچو نه‌ری از صلابت می‌خروشید

اما پس از پیمان اسلو

در دهان دندان نداریم!

آیا به ملتی کور و گنگ مبدل شده‌ایم؟!

بالأمس
كانَ الشارعُ القوميُّ في بلادنا
يصهلُ كالحصانِ ...
وكانت الساعاتُ أنهاراً تفيضُ عُفواناً ...
.. وبعدَ أوصلو
لم يَعدْ في فَمنا أسنانٌ ..!

فهل تَحولنا إلى شَعب منَ العُميانِ والخُرسانِ؟؟

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند ملت را رها سازد
از طاغوت و طاغوتیان
و نجات دهد انسان را از توحش انسان

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند نجاتم دهد
از قیصر یهودی
یا قیصر رومی...

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
میان امریکا و اسرائیل
عادلانه تقسیم شده ست!

أنا مع الإرهاب ..
إن كان يستطيع أن يُحرّرَ الشعب
من الطُغاة والطغيانُ
ويُنقذَ الإنسانَ من وحشية الإنسان ...

أنا مع الإرهاب ...
إن كان يستطيعُ أن ينقذني
من قيصر اليهود
أو من قيصر الرومان ..

أنا مع الإرهاب ...
ما دامَ هذا العالمُ الجديدُ ..
مُنقسماً ما بينَ أمريكا .. وإسرائيل ..
بالمناصفة ! !

موافقم با تروریسم!
با هرچه شعر و نثر و دندان در دهان دارم
تا زمانی که دنیای جدید
دریست، در اختیار قصاب است!

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
ما را در گونه‌ی «گرگ‌سانان» طبقه بندی کرده است!

موافقم با تروریسم!
تا آن زمان که مجلس سنای امریکا
حساب اعمال را رسیدگی می‌کند
و کیفر و پاداش مقرر می‌دارد!

أنا مع الإرهاب...
 بكلِّ ما أملك من شعرٍ ومن نثرٍ ومن أنيابٍ
 ما دامَ هذا العالمُ الجديدُ
 بينَ يدي قصابٍ!!

أنا مع الإرهاب...
 ما دامَ هذا العالمُ الجديدُ
 قد صَنَّفنا من فئَةِ الذئابِ!!

أنا مع الإرهاب...
 إن كانَ مجلسُ الشيوخِ في أميركا
 هو الذي في يده الحسابُ
 وهو الذي يُقرّر الثوابَ والعقابَ!

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
در ژرفای خود، بیزار است از بوی عرب‌ها

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
می‌خواهد کودکانم را سر بُرد
و پیش سگ‌هایش بیندازد

به خاطر این همه،
فریاد بر می‌آورم:
موافقم با تروریسم...
موافقم با تروریسم...
موافقم با تروریسم!

أنا مع الإرهاب...
 مادام هذا العالم الجديد
 يكره في أعماقه رائحة الأعراب..

أنا مع الإرهاب..
 مادام هذا العالم الجديد
 يريد ذبح أطفالنا..
 ورميهم للكلاب!

من أجل هذا كله..
 أرفع صوتي عالياً..
 أنا مع الإرهاب..
 أنا مع الإرهاب..
 أنا مع الإرهاب..!

□

شعر، پُرسش می‌کند

بسیار خرسندم
که شعرهایم شما را به وحشت افکنده
با آن همه جلاد گردن‌زن!
بسیار خوشبختم که به لرزه افتاده‌ای
که از یک قطره مرکب
و صدای خش‌خش کاغذ
ای حکومتی که می‌هراسی از ترانه
و واژه‌ای، از شاعری نوآور...
ای حکومتی که می‌هراسی بر حکومت
از شمیم گل... و از رایحه‌ی هلو
ای حکومتی که نیروهای مسلح را فرمان می‌دهی
که شوق را «بازداشت» کنند..

القصيدَةُ تَطْرَحُ اسئَلَتَهَا

يَسُرُّنِي جَدًّا

بأن تُرْعِبُكُمْ قِصَائِدِي

وعندكم - مَنْ يَقْطَعُ العِناقُ

يُسْعِدُنِي جَدًّا .. بأن تُرْتَعْشُوا

من قِطْرَةِ الحَبْرِ

ومن خَشْخَشَةِ الأوراقِ

يا دولة .. تُخِيفُهَا أُغْنِيَّةٌ

وكلمةٌ من شاعرٍ خلاقٍ ..

يا سُلْطَةً تُخْشَى عَلى سُلْطَتِهَا

من عَبَقِ الوَرْدِ .. ومن رَائِحَةِ الدَّرَاقِ

يا دولة تَطْلُبُ من قِوَاتِهَا المُسَلَّحَةَ

ان تُلقِيَ القَبْضَ عَلى الأَشْواقِ

به وجد می‌آیم
 وقتی که درها را بسته‌اید
 و سگ‌ها را رها کرده‌اید
 از بیم پادشاه عشق، بر زنان خویش
 خوشحالم از این که کتاب‌هایم را قربانگاه کرده‌اید
 و شعرهایم را سر می‌بُرید.
 پیکر من، روزی... بارگاهی می‌شود
 که دلدادگان به زیارتش می‌شتابند
 هیچ قدرتی نیست که بتواند
 اسب‌ها را از شیهه کشیدن
 و گنجشک‌ها را از یافتن سرزمین‌ها باز دارد..
 در این رقابت، تنها واژگان برنده خواهند بود..

چه بسا نویسنده‌ای را بکشید،
 اما نوشتن را نخواهید کشت
 خواننده‌ای را، چه بسا، سر بُرید
 اما چنگ را سر نتوانید برید.

يُطربني
ان تَقفلوا أبوابكم
وتُطلقوا كلابكم
خوفاً على نساءكم من ملك العِشاقِ
يُسعدني ان تجعلوا من كُتبي مذبحةً
وتنحروا قصائدي
فسوف يَغدو جسدي
تكيةً.. يزورها العِشاقُ
ليس هناك سلطةُ
يُمكنها ان تمنع الخيول من صهيلها
وتمنع العصفور ان يكتشف الافاقَ
فالكلمات وحدها.. ستربحُ السباق..

ستقتلون كاتباً
لكنكم لن تقتلوا الكتابة
وتذبحون - ربما - مُغنياً
لكنكم لن تذبحوا الربابه

نود و نه زن را در حرمسرایتان
کنار هم گرد آورده‌اید، در یک اتاق..
همه چیز آماده است؛
قباله‌ی ازدواج و برگه‌ی طلاق،
باده در پیمان‌هاتان
و دیدگان آتشین، همچون اجاق!
اما شعرهای مرا پیوسته ممنوع کرده‌اید
برای حراست از مبانی اخلاق!!

پس چشم به راه من باشید

که بی‌خبر خواهم آمد

مانند مهدی؛

یا همچون بُراق..

چشم به راه من باشید... که من نیازی به معرف ندارم

مردم، همه عکس مرا خواهند آویخت..

در خانه‌هایشان، به جای تصویر پادشاه

تِسْعٌ وَتَسْعُونَ امْرَأَةً
تَتَّبِعُ فِي حَرَمِكُمْ
وَكُلُّ شَيْءٍ جَاهِزٌ
وَتَيْقَةُ النِّكَاحِ.. او وَتَيْقَةُ الطَّلَاقِ
وَالخَمْرُ فِي كُؤُوسِكُمْ
وَالنَّارُ فِي الْاِحْدَاقِ
وَتَمْنَعُونَ دَائِمًا قِصَائِدِي
حِرْصًا عَلَى مَكَارِمِ الْاِخْلَاقِ !!

إنتظروا زيارتي
فسوف آتيكم بدون موعد
كأنني المهديُّ
او كأنني البراقُ
إنتظروا زيارتي... فلست محتاجاً الى معرفٍ
فالناسُ في بيوتهم يُعلِّقون صورتي
لا صورةَ السلطانِ

منتظرم باشید، ای گروه دلالان!
ای که از پول نفت، بنا کرده‌اید
اهرامی از نفاق؛
و شعر و نثر ما را بدل کرده‌اید
به دگان ارتزاق!

چشم به راه من باشید،
که شعر پیوسته بیرون می‌تراود
از عرق جبین مردمان... و از گرده‌های نان
و از سیاهچال‌های سرکوب
و زلزله‌های برآمده از ژرفاها

هر اندازه دیوارها را بلند بسازید
خورشید را از طلوع کردن
باز نخواهید داشت.

انتظروني .. ايها الصيارفة
يا مَنْ بَنَيْتُمْ مِنْ فُلُوسِ النَّفْطِ
أَهْرَاماً مِنَ النَّفَاقِ ..
يا مَنْ جَعَلْتُمْ شَعْرَنَا .. وَثَرْنَا
دِكَانَةَ ارْتِزَاقٍ .. !

إنتظروا زيارتي
فالشَّعْرُ يَأْتِي دَائِماً
مِنْ عَرَقِ الشَّعْبِ - وَمِنْ أَرْغِفَةِ الْخُبْزِ
وَمِنْ أَقْبِيَةِ الْقَمْعِ
وَمِنْ زَلَازِلِ الْأَعْمَاقِ

مهما رَفَعْتُمْ عَالِياً أَسْوَاحَكُمْ
لَنْ تَمْنَعُوا الشَّمْسَ
مِنْ الْإِشْرَاقِ !

نزار قباني



مَنْ قَتَلَ مُدْرَسَ التَّارِيخِ؟

ترجمة: مهدي سرحدی

انتشارات كلود

لبنان

ISBN 964-7650-43-4



9 799642 650433